

و سیاست مبتنی بر هویت

اریک هابزبام

ترجمه‌ی: مهرداد بهادری

در دو سه دهه‌ی گذشته، همگام با به میدان آمدن «جنبش‌های اجتماعی جدید» همواره انتقادهایی جدی نسبت به اندیشه‌ی چپ و رادیکال شده است. از جمله گفته شده که چپ نسبت به گونه‌گونی و تنوع‌گرایی‌های اجتماعی بی‌توجه بوده است و بسیاری جنبش‌های اجتماعی را به جنبش طبقاتی تقلیل می‌دهد و مسایل خاص و خود ویژه‌ی آن‌ها را نادیده می‌گیرد. این انتقادات به درستی بر برخی ضعف‌های اساسی و انکارناپذیر چپ انگشت‌گذاری کرده و به سهم خود فرایند بازاندیشی و رویکرد انتقادی را در خود چپ تقویت کرده است. با این همه به نظر می‌رسد طی دهه‌ی گذشته از این میان گرایشی سر برآورده که از طرف دیگر به برداشتی افراطی می‌گراید: سیاست مبتنی بر هویت (Identity Politics). مقاله‌ی زیر متن سخنرانی اریک هابزبام، نویسنده و مورخ شناخته شده‌ی انگلیسی، در انستیتو آموزشی لندن است.

مترجم

بدل شد. هرچند نباید این را بگوییم، اما کتاب نخست، اثر یک پروفیسور یهودی و یک ایرلندی، سناتور گنونی‌وار شد حزب دموکرات از ایالت نیویورک، و کتاب دوم نگاشته‌ی کانولیکی اسلواک تبار بود. در این جا نیازی نیست که خود رابه زحمت زیاد بیندازیم تا چرایی وقوع این روی داد در دهه‌ی ۶۰ را روشن کنیم. فقط بگذارید این نکته را نیز یادآوری کنم که دهه‌ی ۶۰، دست کم در ایالات متحد، که در این عرصه نقشی بدعت‌گذارانه داشته، دهه‌ی پیدایش گونه‌های دیگری از سیاست مبتنی بر هویت بوده است مانند جنبش مدرن زنان که پس از جنبش حق رأی زنان پدید آمد.

منظور آن نیست که پیش از دهه‌ی ۶۰ هیچ کس درباره‌ی هویت اجتماعی‌اش از خود نمی‌پرسید. در اوضاع بی‌ثبات، گاه کسانی به جست‌وجوی هویت اجتماعی خود بر می‌آمدند. نمونه‌ی این وضع، کمربند صنعتی بیرامون لورن در فرانسه است که در یک قرن، زبان رسمی و ملیت آن پنج بار عوض شد، حیات روستایی آن به حیاتی صنعتی و نیمه شهری بدل شد، و در طول یک قرن و نیم گذشته مرزهای آن هفت بار جابه‌جا گردید. جای شگفتی نیست که

معنا را نیز به نقل‌هایی از متون سده‌ی هیجدهم مستند می‌کند.

کوتاه سخن آن‌که، ما با اصطلاح‌ها و مفهوم‌هایی سر و کار داریم که کاربرد آن‌ها در واقع فقط در دهه‌ی ۶۰ آغاز شده است. این اصطلاح‌ها و مفهوم‌ها را در ایالات متحد آمریکا، آسان‌تر از دیگر کشورها پذیرفتند. تا حدی به این دلیل که جامعه‌ی آمریکا همواره، به طرز غیرمعمول، به کنترل کردن دما، فشار خون و دیگر علائم بیماری‌های اجتماعی و روان‌ساختی خود علاقه‌مند بوده است. و دلیل اصلی آن که آشکارترین شکل سیاست مبتنی بر هویت - البته نه یگانه شکل آن - یعنی قومیت، همواره نقشی اساسی در سیاست آمریکا داشته است، چرا که ایالات متحد به سرزمینی بدل شد که از سراسر اروپا انبوه انبوه به آن مهاجرت می‌کردند. به تقریب می‌توان گفت که اصطلاح قومیت نیز، در مفهوم جدید آن، نخستین بار به سال ۱۹۶۳ در کتاب فراسوی دیگ ذوب، به قلم گلینز و مونیهان، در برابر خوانندگان قرار گرفت و بعدها در سال ۱۹۷۲ در کتاب خیزش اقوام ذوب‌ناشدنی، نوشته‌ی مایکل نواک، به برنامه‌های مبارزه‌جویانه

سخنرانی من درباره‌ی موضوعی است که تازه‌گی شگفت‌انگیزی دارد. ما چنان با اصطلاح‌هایی مانند «هویت جمعی»، «گروه‌های مبتنی بر هویت» و «سیاست مبتنی بر هویت»، یا در همین رابطه، با اصطلاح «قومیت» خو گرفته‌ایم که مشکل می‌توان به یاد آورد که این اصطلاح‌ها تازه همین اواخر، به عنوان بخشی از واژگان رایج یا زبان کنگ حرفه‌ای، در گفتمان سیاسی ظاهر شده‌اند. برای نمونه، اگر به دانش‌نامه‌ی بین‌المللی علوم اجتماعی که به سال ۱۹۶۸ نشر یافته - یعنی در میانه‌ی دهه‌ی ۶۰ تألیف شده است - رجوع کنیم، جز دو مورد، هیچ مدخلی زیر عنوان هویت نمی‌یابیم. مدخل نخست را اریک اریکسون درباره‌ی هویت روانی - اجتماعی نگاشته است. اریکسون بیشتر به مسایلی نظیر به اصطلاح «بحران هویت» در نوجوانانی می‌پردازد که می‌کوشند خویشتن خویش را دریابند. مدخل دوم نیز مطلبی کلی در مورد تعیین هویت رأی‌دهندگان است. اصطلاح قومیت نیز حتا در فرهنگ انگلیسی آکسفورد، چاپ اوایل دهه‌ی ۷۰، صرفاً به عنوان واژه‌ای نامأنوس می‌آید که بر «کافرستان و خرافه‌های کفرآمیز» دلالت دارد و این



انکار هویت چندگانه

لورنی‌ها می‌گفتند: «برلینی‌ها می‌دانند که برلینی هستند، پاریسی‌ها نیز می‌دانند که پاریسی‌اند اما ما که هستیم؟» در مصاحبه‌ی دیگری می‌خوانیم: «اهل لورن هستیم، فرهنگ آلمانی دارم، ملیت‌ام فرانسوی است و گمان می‌کنم به‌گوش لورنی می‌اندیشیم».^(۱) در واقع این وضع فقط هنگامی مسایلی را در زمینه‌ی هویت واقعی افراد به وجود می‌آورد که یا مردم را از داشتن هویت چندگانه و آمیخته، که برای اکثر ما امری طبیعی به شمار می‌آید، باز می‌داشتند یا آن‌که در بیشتر موارد آنان را از «اجرای همه‌ی رسوم فرهنگی پیشین و رایج خود»^(۲) منع می‌کردند. با این همه، تا دهه‌ی ۶۰ مسئله‌ی هویت بی‌ثبات و ناپایدار در حاشیه‌ی سیاست محدود شده بود و هنوز اهمیت چندانی نداشت.

به نظر می‌رسد که این مسئله پس از دهه‌ی ۶۰ بسی بیشتر اهمیت یافته است. چرا؟ بی‌گمان این امر تا حدی در اوضاع سیاسی و نهادهای هر کشور معین ریشه دارد. برای نمونه آیین‌نامه‌های ویژه‌ای که قانون اساسی آمریکا مقرر می‌دارد یا احکامی که در دهه‌ی ۵۰ در این کشور درباره‌ی حقوق مدنی صادر شد و نخست سیاه‌پوستان از آن بهره بردند و سپس زنان را شامل شد و مدلی نیز برای دیگر گروه‌های مبتنی بر هویت به دست داد. شاید بتوان نتیجه گرفت که، خاصه در کشورهایی که احزاب برای کسب آراء با یکدیگر رقابت می‌کنند، قرار گرفتن شخص در یکی از گروه‌های مبتنی بر هویت ممکن است برخی امتیازات سیاسی نصیب وی کند، از قبیل تبعیض مثبت به نفع اعضای گروه‌های مبتنی بر هویت، سهمیه در شغل‌ها و غیره، چنان که در ایالات متحد، البته نه فقط آن‌جا، معمول است. در نمونه‌ی دیگر، هندوستان، که حکومت، برقراری برابری اجتماعی را تعهد کرده است، شاید به حساب آوردن خود در یک کاست فرودست، یا تعلق به قبیله‌ای بومی مزایایی در برداشته باشد که سبب شود فرد بیش از دیگران به شغل‌های تضمین شده برای این گروه‌ها دسترسی یابد.

با این همه، به گمان من پیدایش سیاست مبتنی بر هویت، بی‌آمد برآمدها و دگرگونی‌های فوق‌العاده پرشتاب و عمیق جامعه‌ی بشری در سه ربع نخست قرن کنونی است که من کوشیده‌ام در بخش دوم شرح تاریخی‌ام از «کوتاه قرن بیستم» در کتاب عصر نهایت‌ها توصیف کرده و علل آن را نشان دهم. البته چنین دیدگاهی مختص من نیست. برای نمونه، *دانیل بل*، جامعه‌شناس امریکایی، در سال ۱۹۷۵ استدلال کرد که «تلاشی ساختارهای سنتی قدرت و واحدهای اجتماعی قدرتمند و پیشین - از نظر تاریخی، ملت و طبقه... و وابستگی قومی را بیش از پیش برجسته می‌کند».^(۳)

در واقع بر ما روشن است که در نتیجه‌ی دگرگونی‌های یاد شده، هم دولت - ملت، هم جنبش‌های طبقاتی پیشین و احزاب سیاسی آن‌ها، تضعیف شده‌اند. از این فراتر، ما «انقلاب فرهنگی» عظیمی را از سرگذرانده و می‌گذرانیم: «از هم یاشیدگی فوق‌العاده‌ی هنجارها، بافت‌ها و ارزش‌های اجتماعی سنتی، که بسیاری ساکنان جهان پیشرفته را تیم و بی‌کس کرد». بگذارید بار دیگر از کتاب خود نقل کنم: «واژه‌ی «باهمستان» هیچ‌گاه یک سوبه‌تر و بی‌محتواتر از دهه‌هایی به کار نرفته است که در آن باهمستان‌ها، در معنای جامعه شناسیک آن، به سختی یافت می‌شد».^(۴)

به یقین در جهانی که همه‌چیز دستخوش تغییر و تحول است و هیچ چیز را ثباتی نیست، هر کس، زن یا مرد، همواره در جست‌وجوی گروهی است که بتواند به آن احساس تعلق کند و بسیاری نیز این را در گروه‌های مبتنی بر هویت می‌جویند. به این ترتیب، تناقض شگفت‌آوری که *اورلاندو پاترسون*، جامعه‌شناس برجسته، و از فضا کارایی هاروارد، آشکار کرده آن است که افراد خود تصمیم می‌گیرند که به کدام یک از گروه‌های مبتنی بر هویت تعلق داشته باشند، لیکن «گزینش آنان بر این اعتقاد استوار و سرسختانه مبتنی است که فرد به هیچ رو راهی جز تعلق به آن گروه معین ندارد».^(۵) نمونه‌ی

این گزینش را گاه می‌توان نشان داد. در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۹۰، شمار امریکایی‌هایی که خود را سرخ‌پوست امریکایی، یا بومی امریکا، می‌انگاشتند از نیم‌میلیون به دو میلیون افزایش یافته، یعنی چهار برابر شده است. این امر بسی فراتر از آن است که بتوان با استدلال‌های معمول در جمعیت‌شناسی توضیح داد. وانگهی، از آن‌جا که ۷۰ درصد «بومیان امریکا» بیرون از نژاد خود از نواحی می‌کنند، به هیچ رو روشن نیست که از نظر قومی دقیقاً چه کسی «بومی امریکا» به شمار می‌آید.

به این ترتیب ما از «هویت» جمعی، احساس تعلق به گروه نخستین، چه می‌فهمیم و بایه‌ی آن کدام است؟ در این زمینه توجه شما را به چهار نکته جلب می‌کنم.

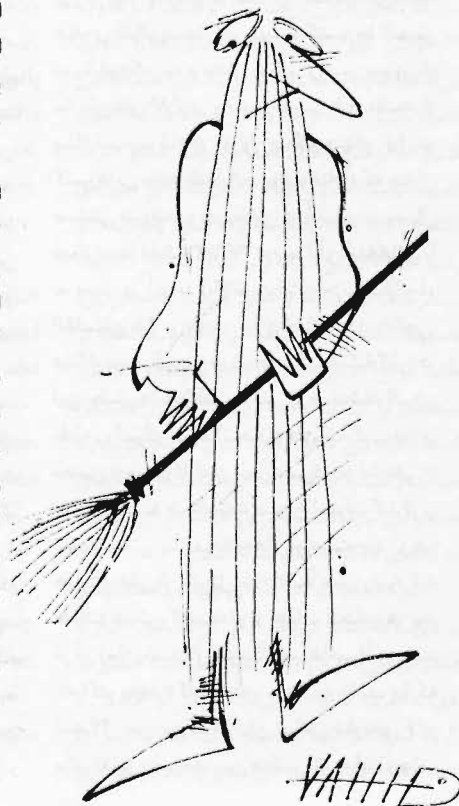
نخست آن‌که، هویت جمعی به طور سلیبی، یعنی در تقابل با دیگران، تعریف می‌شود. ما خودمان را ما می‌شناسیم زیرا با آن‌ها فرق داریم. اگر آن‌ها نبودند تا ما با آنان فرق کنیم دیگر نباید خود می‌پرسیدیم ما کیستیم. بدون بیگانه، خودی نبر وجود ندارد. به عبارت دیگر، هویت جمع بر پایه‌ی نقاط مشترک اعضا استوار نشده است. یعنی اشتراک میان خود اعضا، جز آن که غیر نیستند بسیار ناچیز است. وحدت‌طلبان و طرفداران استقلال در بلقاست، یا صرب‌ها، کروات‌ها و مسلمانان بوسنی، که در اوضاعی جز این از یکدیگر متمایز نبودند (زیرا به یک زبان سخن می‌گویند، شیوه‌ی زندگی‌شان یکسان است و چهره و رفتار همانندی دارند)، بر چیزی بای می‌فشارند که آنان را از هم جدا می‌کند و دست بر قضا این عامل، دین است. برعکس، چه چیز جمعیت جوراچور مسلمانان گوناگون فرقه را، به عنوان فلسطینی، با کاتولیک‌های رومی و یونانی و ارتدکس‌های یونانی یا دیگر کسانی متحد می‌کند که احتمال می‌رفت - مانند همسایه‌گان خود در لبنان - در وضعی متفاوت یا یکدیگر بچنگند؟ این عامل، چنان که سیاست اسرائیل بیوسته به آنان یادآوری می‌کند، به سادگی اسرائیلی نبودن آن‌هاست.

البته جما
عینی مشترک
جمله ویژگی
ویژگی‌های ج
مانند رنگ پو
در بیشتر موا
یعنی دست
است. گو این
شده است، ل
را عوض کن
بر هویت بر
وجود نیامد
را «طبیعی
آن‌که بی‌ت
اجتماع هم
دوم آ
واقعی، هو
فرسایش
قطعا، جن
می‌داند، ه
نگرشی
آمیزه‌ای
مبتنی بر
هویت‌ها
کم بر ت
دیدگاه
وحدت،
ناسیونال
عضو
مهم‌تر
باید از
هویت
این ر
متنی
قاطع
بنما
«واقعی
خط
هیچ
از ب
پهلو
عین
به
په
را
اد
نا
ی
ن

البته جماعتی هستند که بر اساس ویژگی‌های بنی مشترک میان اعضای خود پدید آمده‌اند، از جمله ویژگی‌هایی چون جنسیت بیولوژیک یا ویژگی‌های جسمانی که از نظر سیاسی حساس‌اند، مانند رنگ پوست و غیره. یا این همه، هویت جمعی بیشتر موارد به پیراهن آدمی می‌ماند تا پوست او، یعنی دست کم در تئوری، نه ناگزیر، که اختیاری است. گو این که امروزه دست کاری در تن آدمی مُد شده است، لیکن هنوز آسان‌تر است که پیراهن خود را عوض کنیم تا دست‌مان را. اکثر گروه‌های مبتنی بر هویت بر اساس همانندی یا تفاوت جسمانی به وجود نیامده‌اند، هر چند همه‌ی آن‌ها می‌خواهند خود را «طبیعی» قلمداد کنند نه پرورده‌ی اجتماع. حال آن‌که بی‌تردید گروه‌های قومی جملگی ساخته‌ی اجتماع هستند.

دوم آن که می‌توان نتیجه گرفت که در زندگی واقعی، هویت‌ها نیز مانند لباس تعویض شدنی یا فرسایش پذیرند، نه منحصر به فرد و پاره‌ی تن. قطعاً، چنان که هر نظرسنج افکار عمومی نیز می‌داند، هیچ‌کس یک و فقط یک هویت ندارد. حتا با نگرشی بوروکراتیک مابانه نیز نمی‌توان آدمی را جز آمیزه‌ای از ویژگی‌های متعدد شمرد. اما سیاست مبتنی بر هویت بر این فرض تکیه دارد که در میان هویت‌های متعدد آدمی، یکی تعیین‌کننده، یا دست کم بر تفکر سیاسی ما غالب است؛ بدین معنا که از دیدگاه یک فمینیست، زن بودن؛ از دیدگاه وحدت‌طلب ایرلندی، پروتستان بودن، از دیدگاه ناسیونالیست کاتالان، کاتالان بودن و از نظرگاه یک عضو جنبش مردان همجنس‌خواه، همجنس‌خواهی مهم‌ترین هویت به شمار می‌رود. و البته هر کس نیز باید از دیگر هویت‌های خویش خلاصی یابد، چه آن هویت‌ها با خود «واقعی» وی ناسازگار است. هم از این روست که دیوید سلپورن، ایده‌نولوگ همه‌کاره و منفی‌باف کلی‌گو، «یهودیان ساکن انگلستان را قاطعانه فرا می‌خواند تا از این که خود را انگلیسی بنمایند دست بردارند» و به عنوان یهودی هویت «واقعی» خود را به رسمیت بشناسند. این دیدگاه، خطرناک و در عین حال احمقانه است. در این جا هیچ‌ناسازگاری واقعی وجود ندارد مگر آن که قدرتی از بیرون به شما بگوید که نمی‌توانید در یک آن یهودی و انگلیسی باشید یا آن که این امر به لحاظ عینی ناممکن باشد. مثلاً چرا نباید بتوان با اعتقاد به نزدیکی جهانی ادیان، به طور هم‌زمان کاتولیک، یهودی و بودایی با ایمانی بود؟ تنها دلیل عینی که ما را از این امر باز می‌دارد آن است که شاید مراجع ادیان یاد شده بگویند که در آمیختن این ادیان ناشدنی است، یا آن‌که شاید نتوان همه‌ی آیین‌های یک دین را به جا آورد بی‌آن‌که آیین‌های دیگری را نقض کرد.

• بی‌تردید در نگرش چپ، گروه‌های مبتنی بر هویت، نقش مرکزی ندارند. جنبش‌های توده‌گیر اجتماعی و سیاسی چپ، یعنی جنبش‌هایی که از انقلاب‌های امریکا و فرانسه و نیز سوسیالیسم الهام می‌گرفتند، در واقع ائتلاف‌ها یا اتحادهای گروهی بودند، لیکن این گروه‌ها نه بر پایه‌ی اهداف خاص یک گروه، بل که بر اساس آرمان‌های کلی، فراگیر، و بزرگ، در کنار هم قرار می‌گرفتند.

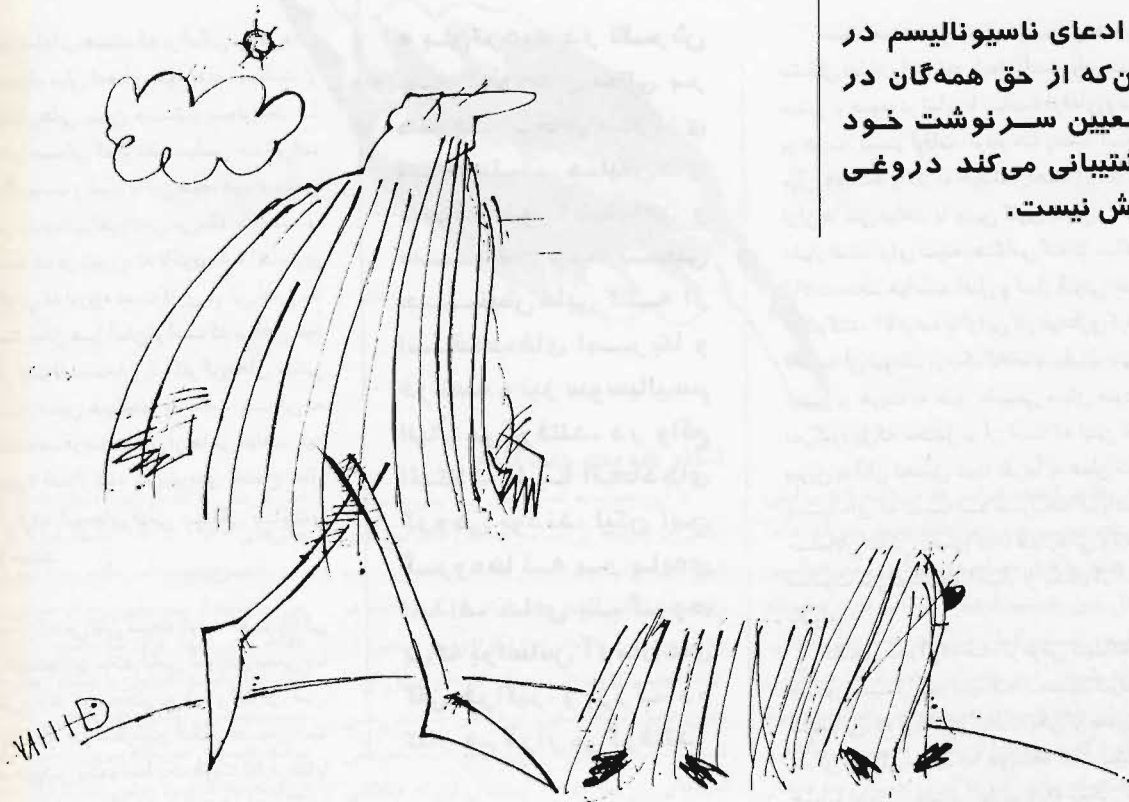


معمولاً مردم در زمینه‌ی درآمیختن هویت‌ها مشکلی ندارند و این خود پایه‌ای است برای سیاست مبتنی بر عموم، در تمایز با سیاست فرقه‌ای و مبتنی بر هویت. بیشتر اوقات، مردم حتا زحمت انتخاب میان هویت‌ها را نیز به خود نمی‌دهند، زیرا یا کسی از آن‌ها نمی‌خواهد، یا چنین کاری بیش از اندازه دشوار است. برای نمونه، هنگامی که از ساکنان ایالات متحد خواستند اصل و تبار قومی خود را اعلام کنند، ۵۴ درصد یا از این کار خودداری کردند یا قادر به آن نبودند. در یک کلام، سیاست بسته و مبتنی بر هویت به طور طبیعی میان مردم پا نمی‌گیرد بل که محتمل‌تر آن است که این امر از بیرون به آنان تحمیل شود؛ تقریباً به همان شیوه‌ی وحشیانه‌ای که سبب شد صرب‌ها، کرووات‌ها و مسلمانان ساکن بوسنی که با هم زندگی و ازدواج و معاشرت می‌کردند به اجبار از یکدیگر فاصله بگیرند.

نکته‌ی سوم آن‌که حتا اگر فرض کنیم که ما نیز هم‌چون میشل پورتیو، که تصمیم گرفت نه اسپانیایی، که بریتانیایی باشد، یکی از چندین خود ممکن را برگزیده‌ایم، اما هویت‌ها ثابت نیستند و همواره سیمای یکسانی ندارند بل که ممکن است به ضرورت، بارها دگرگون شوند و تغییر پذیرند. برای نمونه، برخی گروه‌های غیرقومی که همه یا اکثر اعضای آن‌ها سیاه‌پوست یا یهودی هستند احتمال دارد به گروه‌های قومی خودآگاه تبدیل شوند. این امر در دوران رهبری مارتین لوتر کینگ در کلیسای جنوبی بابتیست روی داد. خلاف این نیز ممکن است. مثلاً ارتش رسمی جمهوری خواه ایرلند خود را از یک گروه ناسیونالیست فنیان به سازمانی طبقاتی بدل نمود که اکنون حزب کارگر نام دارد و بخشی از حکومت ائتلافی جمهوری ایرلند است.

چهارمین و آخرین نکته آن که هویت‌ها تابع اوضاع و احوال و موقعیت‌اند که این نیز خود تغییر پذیر است. برای مثال، همه‌ی اعضای رسمی و پرویاقرص جمعیت مردان همجنس‌خواه در اکتس بریج دهه‌ی ۲۰ را در نظر بگیرید که پس از کسادى ۱۹۲۹ و قدرت‌گیری هیتلر، چنان که خود دوست داشتند بگویند، از بین‌الماللی همجنس‌خواهان به بین‌الملل کمونیست تغییر جهت دادند (از هومیترون به کومینترن). پیرگس و بلانت همجنس‌خواهی خود را از قلمرو عمومی به قلمرو خصوصی منتقل کردند. نمونه‌ی دیگر، پاتر، محقق پروتستان آلمان و استاد آثار کلاسیک در لندن است که پس از سرکار آمدن هیتلر به ناگاه متوجه شد که باید مهاجرت کند، زیرا با معیارهای نازی‌ها در واقع او یهودی بود، واقعی‌تی که تا آن لحظه خودش از آن بی‌خبر بود. بدین سان با این‌که پاتر پیش‌تر خود را تعریف کرده بود اما پس از این ماجرا باید هویت دیگری را می‌جست.

● ادعای ناسیونالیسم در این که از حق همه‌گان در تعیین سرنوشت خود پشتیبانی می‌کند دروغی بیش نیست.



کل نگرى چپ

همه‌ی آن چه گفتیم چه ارتباطی با چپ دارد؟ بی تردید در نگرش چپ، گروه‌های مبتنی بر هویت، نقش مرکزی ندارند. جنبش‌های توده‌گیر اجتماعی و سیاسی چپ، یعنی جنبش‌هایی که از انقلاب‌های امریکا و فرانسه و نیز سوسیالیسم الهام می‌گرفتند، در واقع ائتلاف‌ها یا اتحادهای گروهی بودند، لیکن این گروه‌ها نه بر پایه‌ی اهداف خاصی یک گروه، بل که بر اساس آرمان‌های کلی، فراگیر، و بزرگ، در کنار هم قرار می‌گرفتند و هر گروه نیز اهداف ویژه‌اش را از طریق دست‌یابی به آن آرمان‌ها تحقق‌پذیر می‌شمرد؛ دموکراسی، جمهوری، سوسیالیسم، کمونیسم یا مانند آن.

حزب کارگر انگلیس نیز در روزهای طلایی خود، حزب یک طبقه و در عین حال حزب اقلیت‌های ملی و کامیونیتی‌های مهاجران در جزیره‌ی بریتانیا بود. همه‌ی این‌ها از آن رو ممکن شد که حزب کارگر حزب برابری و عدالت اجتماعی بود.

البته نباید ادعای حزب کارگر را، مبنی بر این که در اساس حزبی بود بر پایه‌ی یک طبقه، بد فهمید. جنبش‌های سیاسی کارگری و سوسیالیستی، هیچ‌گاه و در هیچ‌جا، در اساس به پرولتاریا، در معنای دقیقاً مارکسیستی کلمه، محدود نبودند. وگرنه شاید این جنبش‌ها، جز در بریتانیا، در هیچ جای دیگر

نمی‌توانستند چنان که دیدیم گسترش یابند، زیرا در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ قرن گذشته، هنگامی که احزاب توده‌گیر کارگری و سوسیالیستی، مانند گلی استکان آبی در بهار، ناگهان در همه جا ظاهر می‌شدند، طبقه‌ی کارگر صنعتی در بیشتر کشورهای اقلیتی نسبتاً کوچک بود و بخش بزرگ آن نیز بیرون از سازمان‌های کارگری و سوسیالیستی قرار داشت. از یاد نبریم که در دوران جنگ جهانی اول در کشورهایی مانند دانمارک، سوئد و فنلاند که چندان صنعتی نبودند، و هم چنین در آلمان، سوسیال دموکرات‌ها فقط ۳۰ تا ۴۷ درصد آرای انتخاباتی را به دست می‌آوردند (بالاترین آرای حزب کارگر در انگلستان ۴۸ درصد در سال ۱۹۵۱ بود). وانگهی، دیدگاه سوسیالیستی درباره‌ی مرکزیت کارگران در این جنبش‌ها دیدگاهی مبتنی بر شقه‌شقه کردن طبقه‌ی کارگر نبود. اتحادیه‌های کارگری برای بخشی از منافع کارگران مبارزه می‌کردند اما یکی از دلایلی که مناسبات میان احزاب کارگری سوسیالیستی با اتحادیه‌های وابسته به آن‌ها هیچ‌گاه خالی از مشکل نبود دقیقاً همین بود که اهداف جنبش، گسترده‌تر از اهداف اتحادیه‌ها بود. در آن زمان، استدلال سوسیالیست‌ها صرفاً این نبود که اکثر مردم «کارگر یدی یا فکری» اند، بل که استدلال این بود که کارگران عامل تاریخی لازم برای تغییر جامعه‌اند، پس هر کس که به آینده چشم

داشت باید با جنبش کارگری همراه می‌شد. بر عکس، هنگامی که جنبش کارگری، مانند بریتانیای دهه‌ی ۷۰، در حد یک گروه فشار یا جنبش جداگانه‌ی کارگران صنعتی کوچک شده، دیگر کارآیی خود را برای تبدیل شدن به مرکزی بالقوه برای بسیج عموم مردم و نقطه‌ی امید همه‌گان به آینده از دست داد. اتحادیه‌خواهی «آکونومیستی» و مبارزه‌جویانه، کسانی را که شخصاً در مبارزه‌ی اتحادیه‌ای درگیر نبودند، تا آن حد به ستیز با خود کشاند که قانع‌کننده‌ترین دلیل را به دست محافظه‌کاری تاجری داد و دست‌آویزی شد برای تبدیل شدن حزب محافظه‌کار از حزب سنتی «کل ملت» به نیرویی برای درگیر شدن در جنگ‌های سرسختانه‌ی طبقاتی. افزون بر این، سیاست مبتنی بر هویت پرولتری نه فقط طبقه‌ی کارگر را به انزوا راند بل که با برانگیختن گروه‌هایی از کارگران علیه یکدیگر در این طبقه شکاف انداخت.

به این ترتیب چه ارتباطی میان سیاست مبتنی بر هویت و چپ وجود دارد؟ اجازه دهید آن چه را که نباید نیاز به گفتن آن باشد قاطعانه بگویم. طرح سیاسی چپ طرح کل‌نگرانه است، طرحی برای همه‌ی انسان‌ها. هر تفسیری که از این واژه‌ها به دست دهیم، طرح سیاسی چپ، آزادی برای صاحبان سهام یا سیاهان نیست، بل که آزادی برای همه‌گان است.

● در زندگی واقعی، هویت‌ها نیز مانند لباس تعویض شدنی یا فرسایش پذیرند، نه منحصر به فرد و پاره‌ی تن. قطعاً، چنان که هر نظر سنج افکار عمومی نیز می‌داند، هیچ‌کس یک و فقط یک هویت ندارد.

ائتلافی از این گروه‌ها که بر اساس مجموعه‌ی واحدی از اهداف یا ارزش‌های مشترک و همه‌گانی متحد نشده باشند صرفاً وحدتی موردی است، مانند وحدت دولتی‌هایی که چندیگاه در جنگ علیه دشمن مشترک متحد می‌شوند و پس از جنگ از هم می‌پاشند. باری، آن‌ها به عنوان گروه‌های مبتنی بر هویت، به چه معنی نیستند بل که فقط هرچا بتوانند پشتیبانی از اهداف خود را طلب می‌کنند. مثلاً آرمان‌رهای زن، پیوند تنگاتنگی با چه دارد و بی‌گمان از آغاز سوسیالیسم، حتا پیش از مارکس و انگلس نیز، چنین بوده است. با این همه، از نظر تاریخی، جنبش حق رأی زنان در بریتانیای پیش از ۱۹۱۴، جنبش هر سه حزب بود و چنان که می‌دانید نخستین زن نماینده پارلمان نیز یک محافظه‌کار بود.^(۷)

دوم آن‌که، گذشته از عبارت‌پردازی‌های طرفداران سیاست مبتنی بر هویت، جنبش‌ها و سازمان‌های کنونی آن‌ها، پیش از کسب قدرت و به کار گرفتن قهر و قانون، فقط اقلیت‌ها را بسیج می‌کنند. شاید احساسات ملی جنبه‌ای همه‌گانی داشته باشد اما تا آن‌جا که من می‌دانم تاکنون هیچ‌گاه در کشورهای دموکراتیک، هیچ حزب ناسیونالیست جدایی‌خواه، اکثریت رأی حوزه‌ی انتخابی خود را به دست نیاورده است. (هرچند در پاییز ۱۹۹۵ اهالی کبک (در کانادا) به این اکثریت نزدیک شدند لیکن پس از همه‌پرسی، ناسیونالیست‌های آن ایالت در واقع محتاطانه از طلب کردن جدایی کامل از کانادا خودداری کردند). مقصودم آن نیست که جدایی از این طریق ناممکن است؛ نکته این جاست که تاکنون مطمئن‌ترین راه جدایی و کسب استقلال ملی، تقاضای برگزاری همه‌پرسی نبوده است مگر آن‌که پیش از آن، جدایی، به راه‌های دیگر، حاصل شده باشد.

این واقعیت دو دلیل عملی علیه سیاست مبتنی بر هویت به دست می‌دهد. یکی آن‌که بدون اجبار یا فشار بیرونی، در شرایط معمول، سیاست مبتنی بر هویت تقریباً هیچ‌گاه نمی‌تواند بیش از اقلیتی از گروه مورد نظر خود را بسیج کند. هم از این رو تلاش‌هایی که برای شکل دادن به احزاب سیاسی

سیاست مبتنی بر هویت در اساس برای آن نیست بل که صرفاً برای اعضای یک گروه است. این ویژه‌گی در جنبش‌های قومی یا نیهالیستی یکسره آشکار است. ناسیونالیسم نیهالیستی یهود، خواه با آن همدلی کنیم یا نه، هم‌اکنون متوجه یهودیان است و دیگران را یا به بی‌سیاسی می‌سپارد یا می‌خواهد از شرشان خلاص شود. همه‌ی انواع ناسیونالیسم چنین‌اند. ادعای نیهالیسم در این‌که از حق همه‌گان در تعیین سرنوشت خود پشتیبانی می‌کند دروغی بیش نیست. بنابراین، چه نمی‌تواند خط مشی خود را بر سیاست مبتنی بر هویت استوار کند. چه دستور کار نیهالیستی دارد. در نزد چه، ایرلند از نظر تاریخی یکی از نمونه‌هایی بود که در آن چه به خاطر آن‌های استثمار شده، ستم دیده، و قربانی شده می‌جنگید. اما برای ناسیونالیسم ارتش جمهوری خواه ایرلند، چه صرفاً گاه یکی از متحدان شمالی در مبارزه برای اهداف ارتش جمهوری خواه بود و هست. در شرایطی متفاوت، همین ارتش جمهوری خواه، آماده‌ی ارائه دادن پیشنهاد جنبشی از هیئت بود - کاری که برخی رهبران آن در طول جنگ جهانی دوم کردند. این امر درباره‌ی گروهی که سیاست مبتنی بر هویت را شالوده و بیان سیاست خود قرار دهد مصداق دارد، خواه این گروه قومی باشد یا جز آن.

دستور کار گسترده‌تر چه بدین معناست که به از بسیاری گروه‌های مبتنی بر هویت، دست کم برخی گروه‌های موجود، پشتیبانی می‌کند و آن‌ها نیز به چه چشم امید دوخته‌اند. برخی از این نهادها آن قدر دیرینه و آشناست که هنگامی که به بیان خود می‌رسد، همان طور که مردم از تلاشی ازواجی پس از یک عمر متحیر می‌شوند، چه را نیز نگفت‌ترده می‌کند.

منافع عمومی

لیکن این همه را بسیاری در صفوف چه، با سر فرو بردن در آب‌های عمیق سیاست مبتنی بر هویت، فراموش کرده‌اند. از دهه‌ی ۷۰، گرایش‌های روزافزون، چه را در اساس، ائتلافی از گروه‌ها و منافع اقلیت‌ها شمرده است: ائتلافی از زنان، اقلیت‌های نژادی، جنسیتی، گرایش‌ها و شیوه‌های زندگی در فرهنگ‌های گوناگون و نیز اقلیت‌های اقتصادی، که امروزه طبقه‌ی کارگر صنعتی و کارگران حرفه‌های سخت پیشین را نیز در بر می‌گیرند. فراگیر شدن این برداشت به آسانی قابل درک است، لیکن این گرایش خطرناک است، و البته نه فقط بدان سبب که جلب اکثریت مساوی با جمع بستن اقلیت‌ها نیست.

نخست باید یادآور شوم که گروه‌های مبتنی بر هویت، فقط به خود، نه هیچ‌کس دیگر، فکر می‌کنند.

جداگانه‌ی زنان شده راه چندان مؤثری برای بسیج آرای زنان نبوده است. دلیل دیگر این‌که مجبور کردن مردم به پذیرش یک، و فقط یک هویت، آن‌ها را از یکدیگر جدا می‌کند و از این رهگذر حتا خود اقلیت‌ها را نیز به انزوا می‌کشاند.

بنابراین، متعهد کردن یک جنبش همه‌گانی به درخواست‌های ویژه‌ی گروه‌های فشار اقلیت‌ها، که لزوماً خواست خود این اقلیت‌ها هم نیست، معنایی جز دردسر آفرینی ندارد. این امر در امریکا بسیار آشکارتر است. در این کشور تبعیض مثبت به نفع برخی اقلیت‌ها و هم‌چنین زیاده‌روی‌های خط مشی مبتنی بر چندگانگی فرهنگی، اکنون با واکنش‌های بسیار تند و حادی روبروست - در عین حال که مسایل اقلیت‌ها نیز هم‌چنان پابرجاست.

امروزه سیاست مبتنی بر هویت، هم راست و هم چه را به خود مشغول کرده است. متأسفانه خطر تلاشی و تنزل چه به یک اتحاد صرف از اقلیت‌ها بسیار زیاد است، زیرا افول شعارهای بزرگ و کل‌نگرانه‌ی روشن‌گری، که در اساس شعارهای چه بودند، چه را از به دست دادن راهی روشن برای ساختن و پرداختن منافع عمومی، در فراسوی مرزهای گروهی، محروم می‌کند.

تاد گیتلین، یکی از بهترین صاحب‌نظران چه امریکا، این مسئله را به نحو شگفت‌انگیزی در کتاب جدیدش، *افول آرزوهای عمومی*، بیان کرده است: «چه اگر از دیدگاهی معقولانه صدای همه‌ی مردم نباشد پس چیست؟... اگر مردم همچون کلبه‌ی واحد ظاهر نشوند و صرفاً به افراد یا دسته‌های جداگانه تقسیم شوند، چه نیز دیگر وجود نخواهد داشت».^(۸)

پانویس‌ها:

- 1- M.L. Pradelles de Latou, 'Identity as a Complex Network' in C.Fried, ed, Minorities, Communities and Identity, Berlin 1983, p.79.
- 2- Ibid, p.91.
- 3- Daniel Bell, 'Ethnicity and Social Change' in Nathan Glazer and Daniel P.Moynihan, eds, Ethnicity: Theory and Experience, Cambridge. 1975, p.171.
- 4- O.Patterson, 'Implications of Ethnic Identification, in Fried, ed, Minorities: Community and Identity pp.28-29.
- 5- Ibid.
- 6- Ibid.
- 7- Jihang Park, 'The British Suffrage Activists of 1913', Past and Present, no. 120. August 1988, pp. 156-7.
- 8- Gitlin, The Twilight of Common Dreams, New York., 1995, p.165.